

## عشق پژوهشی؛ از خدا تا انسان

سید حسین حسینی

مربی گروه فلسفه دین پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

### چکیده

محور اصلی این نوشتار، تحلیل روشمند موضوع عشق با نظری بر آموزه‌های کتاب مثنوی معنوی مولانا است. نویسنده مقاله بر اساس یک ساختار منطقی و الگوی نظری خاص درباره «عشق»، به جست‌وجوی این مفهوم در رابطه انسان و خدا می‌پردازد. در این جست‌وجو نویسنده، به برخی منابع و پایه‌های این آموزه‌ها در قرآن و سنت نیز نظر داشته است. بدین ترتیب برای بررسی و تحلیل معنا و مفهوم عشق در آموزه‌های دینی و عرفان الهی، بایستی در یک تحقیق جامع از «خدا پژوهی» به سمت «انسان پژوهی» حرکت کرد تا در نهایت بتوانیم به «عشق پژوهی» بنیادینی دست یابیم. نوشتار کنونی بر اساس همین الگوی کلی شکل گرفته است و مسأله را از زاویه این سه نگاه پی می‌گیرد.

**کلیدواژه‌ها:** عشق، عشق الهی، خداپژوهی، فلسفه عشق، دین و عرفان، مولانا.

تاریخ دریافت مقاله:

تاریخ پذیرش مقاله:

Email: [Drshhs44@gmail.com](mailto:Drshhs44@gmail.com)

### مقدمه

تحلیل مفهوم عشق بدون نگرستن به انسان و خدای انسان آفرین، حقیقت عشق، هویت اصیل انسان و هر آینه، حکمت عشق الهی را چنانکه باید منعکس نمی‌کند و از این رو در بررسی هر یک از این سه ضلع وابسته، باید به دو ضلع دیگر نیز توجه کرد؛ بنابراین در بررسی و تحلیل متدیک معنا و مفهوم عشق در آموزه‌های دینی و نیز عرفان الهی، سه امر مهم فراروی ما قرار دارد؛ 1- خداپژوهی؛ 2- انسان‌پژوهی؛ 3- عشق‌پژوهی.

در این جستار سعی شده است با نگاهی تحلیلی، به مفهوم عشق و مسائل آن از نظر مولانا و مبتنی بر متون دینی پرداخته شود.

درباره موضوع عشق منابع بسیاری در متون عرفانی و ادبی در دست داریم، ولی آنچه در این نوشتار مورد نظر بوده است، تحلیل متدیک این مسأله از زاویه نگاه کتاب مثنوی معنوی و نیز فیه مافیه و دیوان شمس بوده است و در هر مورد، فقط به عنوان نمونه به پاره‌های کوتاهی از شواهد استناد شده است. در استناد به منابع فقط به کتاب مثنوی و پایه‌های مرتبط با آن توجه شده و در حد توضیح و تفسیرهای اجمالی، به کتب دیگری نیز ارجاع داده شده است.

با وجود آنکه درباره عشق از دیدگاه مثنوی، تحقیقات دیگری نیز وجود دارد، اما زاویه مقاله حاضر از حیث روش‌شناسی و نوع نگاه، با نمونه‌های مشابه متفاوت است؛ چرا که در این تحقیق براساس روش سیستمی و تحلیل متدیک به طرح ساختاری منطقی - فلسفی برای فهم عشق پرداخته‌ایم؛ یعنی از سویی تبیین مفهوم عشق را وابسته به مبانی انسان‌شناختی و سپس مبانی کلامی و الهیاتی دانسته‌ایم؛ و از سوی دیگر طرح یک ساختار نظام‌مند مفهومی وابسته طولی و عرضی را برای تأسیس اصل در فهم عشق لازم دانسته‌ایم؛ و از جانب دیگر نیز فهم عشق را نتیجه ضرب سه نگاه در یکدیگر می‌دانیم؛ یعنی 1- مبانی خداپژوهی؛ 2- مبانی انسان‌پژوهی و 3- مبانی عشق‌پژوهی.

## الف - مبانی عشق

در حیطه مبانی خداشناسی، هفت اصل توحیدی قابل استنباط است که می‌توان مبتنی بر آنها به مبانی نظری برای تحلیل مفهوم عشق رسید. این اصول را از نگاه مولانا به طور خلاصه می‌توان چنین بیان کرد:

1- تنها خدا است که جامع جمیع کمالات الهی است: «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» (البقره: 255)

2- انسان آفریده‌ای است هست الوهیت ردای ذوالجلال هر که در پوشد بر او گردد وبال که هستی او آمیزه‌ای از تاج از آن اوست آن ما کمر وای او کز حد خود دارد گذر دو راز ملکی و ملکوتی (مولوی 533/ 5 /1389 و 534)

در خود نهان دارد: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ. فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ» (الحجر: 28 و 29)

این سوم هست آدمیزاد و بشر نیم او ز افرشته و نیمیش خر  
نیم خر خود مایل سفلی بود نیم دیگر مایل علیا بود  
(مولوی 1502/ 4 /1389 و 1503)

3- عشق، مرز بیداری از دنیای خاموشی‌های درونی به جهان روشنایی بیرونی است: «... وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...» (البقره: 165)

و انسان، باید به چنین «مرز بیداری» و رؤیت جهانی نو دست یابد:

تو که یوسف نیستی یعقوب باش      همچو او با گریه و آشوب باش  
تو که شیرین نیستی فرهاد باش      چون نئی لیلی تو مجنون گرد فاش  
(تلمذ حسین 1378: 547)

4- محبوبه دلربا، دوستی است که می‌تواند بیداری را به بینایی تبدیل سازد: «اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَأَلْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا» (یوسف: 93)

گفت یوسف ابن یعقوب نبی      بهر بو آلقوا علی وجه ابي  
(مولوی 1389 / 2 / 3234)

5- انسان کامل، مظهر نور حق است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا» (احزاب: 45 و 46)

6- عشق از اوصاف پاک ایزدی است و خداوند خود رمز فراگیری عشق الهی است: «... فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ...» (المائده: 54)؛ که «خدا را بندگانشان که ایشان معشوق‌اند و محبوب.» (مولوی 1382: 82)

عشق ز اوصاف خدای بی‌نیاز      عاشقی برغیر او باشد مجاز  
(مولوی 1389 / 6 / 971)

7- خداوند مبدأ بالندگی حقیقی انسان و بازگشت تکاملی وی به اصل خویش است: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (البقره: 156)

ما به فلک بوده‌ایم یارِ ملک بوده‌ایم      باز همانجا رویم، جمله، که آن شهر ماست  
آمد موج آلت کشتی قالب شکست      باز چو کشتی شکست نوبت وصل و لفاست  
(مولوی 1372: 121) (1)

## ب- اصول عشق

بر اساس خاستگاه کلی و مبنای اولی که در هفت بند پیش مطرح شد، به چند اصل بنیادی رهنمون خواهیم شد که نقش «اصول عشق» را می‌کنند و زمینه تنظیم قوانین و آیین عشق را فراهم می‌سازند و در واقع حلقه وصل مبانی خداانگاران پیش (در بحث مبنای عشق) با مبانی انسان‌مداران در بخش بعد (ج- آیین عشق) هستند.

بنابراین در بخش حاضر، از مبانی پیش‌گفته اصول مرتبط با «انسان» را به دست خواهیم داد؛ بر پایه این اصول می‌توان مسائل مرتبط با «انسان عاشق» را در بخش (ج) بدان خواهیم پرداخت، استخراج کرد. این اصول، با توجه به اشارات مولانا عبارتند از:

1- وجود انسان ریشه در ذات حق دارد: «لِلْإِنْسَانِ سِرٌّ وَأَنَا سِرُّهُ.» (حقی، بی‌تا، ج: 3: 8) (2)

حَقُّ آن حَقِّی که جانت دیده است که مرا بر بیت خود بگزیده است  
کعبه هر چندی که خانه برّ اوست خلقت من نیز خانه سِرِّ اوست...  
خدمت من طاعت و حمد خداست تا نپنداری که حق از من جداست  
چشم نیکو باز کن در من نگر تا بینی نور حق اندر بَشَر  
(مولوی 1389 / 2 / 2244-2249)

2- انسان دارای منشئی آشکار و منتهایی مشخص است.

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست ما به فلک می‌رویم، عزم تماشا که راست؟  
ما به فلک بوده‌ایم، یار ملک بوده‌ایم باز همانجا رویم جمله، که آن شهر ماست  
(مولوی 1381، ج 1: 179)

یعنی که انسان نفخه‌ای از نفخات الهی است و موطن اصلی او عالم کبریا است و چون جهان خاکی منزل  
همیشگی او نیست، باز باید به همان منشأ اصلی خود بازگردد:

آنچه از دریا به دریا می‌رود از همانجا کآمد آنجا می‌رود  
از سَرِ گُهِ سیلهای تیزرو و زتن ما جان عشق آمیز رو  
(مولوی 1389 / 1 / 767 و 768)

3- اختیار حرکت از مبدأ به سوی مقصد، به دست خود انسان سپرده شده است.

هر کسی اندازه روشندلی غیب را بیند به قدر صیقلی  
هر که صیقل بیش کرد او بیش دید بیشتر آمد بر او صورت پدید...  
قدر همت باشد آن جهد و دعا لیسَ لِلانسانِ إِلَّا ما سَعَى  
نیست تخصیص خدا کس را به کار مانع طوع و مراد و اختیار  
(همان / 2909/4 - 2914) (3)

4- دروازه ورود انسان مختار به دنیای اصیل الهی، عشق است و کلید این در نیز همان عشق است:

یک دسته کلیدیست به زیر بغل عشق از بهر گشاییدن ابواب رسیده  
(مولوی 1381، ج 2: 858)

5- دنیای اصیل انسان، دنیای آسمانی حرکت و تقرّب او به سوی خدا و دل بریدن از دنیا است؛ چرا که  
مهمترین نشان عشق، از خود برخاستن است؛ یعنی دل کندن و نیک رفتن و رسیدن، خدمتها کردن و وفاها  
ندیدن، بینوایی‌ها دیدن و جگرتشنگی‌ها پوشیدن، و دیگر، انقیاد و در آتش رفتن و یا به دریا، در دهان نهنگ  
افتادن و یا هفتاد بار کشته شدن و از گریه، نایبنا شدن و...:

آن یکی عاشق به پیش یار خود  
 کز برای تو چنین کردم چنان  
 مال رفت و، زور رفت و، نام رفت  
 هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت  
 گفت معشوق: این همه کردی و لیک  
 کآنچه اصلِ اصلِ عشق است و ولاست  
 گفتش آن عاشق بگو کآن اصل چیست  
 تو همه کردی، نَمُردی، زنده‌ای  
 هم در آن دم شد دراز و جان بداد

می‌شمرد از خدمت و از کار خود  
 تیرها خوردم در این رزم و سینان  
 بر من از عشقت بسی ناکام رفت  
 هیچ شامم با سر و سامان نیافت...  
 گوش بگشا پهن و اندریاب نیک  
 آن نکردی، اینچه کردی فرع‌هاست  
 گفت: اصلش مُردن است و نیستی ست  
 هین بمیر، ار یارِ جان بازنده‌ای  
 همچو گل در باخت سر خندان و شاد  
 (مولوی 1389 / 5 / 1242 - 1256)

6- هستی و بودِ انسان به حرکت اصیل او تعریف و تقسیم شده است.

هر ستاره‌ش خونبهایِ صد هلال  
 خونِ عالم ریختن او را حلال  
 ما بها و خونبها را یافتیم  
 جانبِ جان باختن بشتافتیم  
 (همان/ 1/ 1749 و 1750)

جهان زیر سیطره و قدرت قهار عشق است و جز عشق، نه اصالتی در کار است و نه امری باقی و ماندگار:

هر چه جز عشق است، شد مأکولِ عشق  
 دو جهان، یک دانه پیش نولِ عشق  
 دانه‌یی، مرمغ را هرگز خورد؟  
 کاهدان، مراسم را هرگز چَرَد؟  
 (مولوی 1389 / 5 / 2726 و 2727)

7- انسان با عشق، احساس بودن دارد و عشق، حسّ هستیِ انسان را به وی باز می‌گرداند؛ یعنی عشق، او را به

حیاتی متعالی و هستیِ انسانی می‌رساند:

مرگ آسامان ز عشقش زنده‌اند  
 دل زجان و آبِ جان برکنده‌اند  
 آبِ عشقِ تو چو ما را دست داد  
 آبِ حیوان شد به پیش ما کَساد  
 ز آبِ حیوان هست هر جان را نَوی  
 لیک، آبِ آبِ حیوانی نُوی  
 (همان/ 5 / 4220 - 4222)

## ج- آیین عشق

حال بر اساس اصول مطرح شده (که برگرفته از مبانی الهی در بخش «الف» بود) می‌توان به ترسیمی انسانی از خصوصیات عشق انسانی پرداخت و پایه و بُنیان آیین و قوانین عشق را سامان داد که اساس حرکت و هویت انسان عاشق را مشخص سازد. این اصول هفتگانه با تکیه بر گفتار مولانا عبارتند از:

1- انسان عاشق، دلیلی بر خَلق کامل الهی و مخلوقی ستودنی است.<sup>(4)</sup>

ما بها و خونبها را یافتیم      جانب جان باختن بشتافتیم  
ای حیاتِ عاشقان در مُردگی      دل نیابی جز که در دل بُردگی  
(همان/1750/1 و 1751)

2- انسان عاشق، مرز خیال‌بندی و خواب و خاموشی را رها کرده و به دروازه بیداری رسیده است و اگر خستگی و خامی و خواری در او راه ندارد، از این رو است که «ما ضاقَ مَجْلِسٌ بِمُتَحَابِّينِ» (کنز العمال، به نقل از محمدی ری‌شهری 1367، ج 2: 938)

عشق آن شعله است کو چون برفروخت      هرچه جز معشوق، باقی جمله سوخت  
تیغ لا در قتلِ غیرِ حقّ براند      در نگر زآن بس که بعدِ لا چه ماند؟  
ماند الاّ اللّٰه، باقی جمله رفت      شاد باش ای عشقِ شرکت‌سوز زفت  
(مولوی 1389 / 5 / 588 - 590)

3- انسان عاشق، با بیداری‌اش مرزهای دنیای زمینی را رها کرده و به آسمان‌ها می‌پیوندد.  
عشق را پانصد پَر است و هر پَری      از فرازِ عرش، تا تَحْتَ الثُّری  
زاهدِ با ترس می‌تازد به پا      عاشقانِ پُرآتر از برق و هوا  
کی رسند آن خائفان در گردِ عشق      کآسمان را فرش سازد دَرِدِ عشق  
(همان/5/2191 - 2193)

4- انسان عاشق، شوریده و سرگشته است؛ چرا که بیداری و بینایی با سکون و ثبات سازگاری ندارد؛ «الهِجْرَانُ عَقُوبَةُ الْعِشْقِ» (بحار الانوار، به نقل از محمدی ری‌شهری 1367، ج 8: 3788)

عشق جوشد بحر را مانند دیگ      عشق ساید کوه را مانند ریگ  
عشق بشکافد فلک را صد شکاف      عشق لرزاند زمین را از گزاف  
(مولوی 1389 / 5 / 2735 و 2736)

5- انسان عاشق، شاعری آوازه‌خوان است؛ چرا که نخستین مظهر شوریدگی و سرگستگی انسان در کلام او نمایان می‌شود: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا لَهْجَ بِلْدَانِهِ» (غررالحکم، به نقل از محمدی ری‌شهری 1367، ج 2: 936)

عاشقم من بر فن دیوانگی      سیرم از فرهنگی و فرزوانگی  
چون بِلَدَرْدِ شرم، گویم راز فاش      چند از این صبر و زحیر و ارتعاش  
(مولوی 1389 / 6 / 574 و 575)<sup>(5)</sup>

6- انسان عاشق با همه هستی‌اش احساسِ بودن دارد؛ چرا که از زمین کنده و به آستانه حیاتِ حقیقی رسیده است.

کارم به یکدم آمد از دمدمه جفا      هنگام مردن است زمان عقار نیست  
گفتا که حال خویش فراموش کن بگیر      زیرا که عاشقان را هیچ اختیار نیست  
(همان 1381، ج 1: 176)<sup>(6)</sup>

این عشق، مبدأ حیات و منشأ حرکت انسان عاشق است و این عشق است که نام مرده و جان فانی را به می‌جان و جاودانی حقیقی می‌رساند؛ زیرا:

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟  
 کی زدی نان بر تو و، کی تو شدی؟  
 نان تو شد از چه زعشق و اشتها  
 ورنه نان را کی بُدی تا جان رهی  
 عشق نان مرده را می جان کند  
 جان که فانی بود جاویدان کند  
 (مولوی 1389/5/2012 - 2014)

7- بدین ترتیب عشقِ انسانِ عاشق، سرآغاز حرکت است و نه پایان آن؛ یعنی چنین جرعه‌ای در وجود انسان ریخته شده و درونمایه حرکت در او وجود دارد، تنها بایستی آن را به شور و جنبش در آورد:

جرعه‌ای خون ریخت ساقی آلت  
 بر سر این خاک شد هر ذره مست  
 جوش کرد آن خاک، ما زان جوششیم  
 جرعه دیگر که ما بی‌کوششیم  
 (تلمذ حسین 1378: 548)

#### د- پیامدهای عشق

سخن را از مبانی الهی عشق (بخش الف) آغاز کردیم و بر آن اساس و در دایره نگاه انسانی به عشق، نخست، اصول عشق (بخش ب) بر مدار نظر به «انسان» و سپس بر آن پایه، آیین و قوانین عشق (بخش ج)، بر مدار نظر به «انسان عاشق» به دست آمد.

این دو نگاه مبنایی، یعنی «مبنای خداپژوهی» و «مبنای انسان‌پژوهی» در قالب و چارچوب آن سه بخش، یعنی «مبنای عشق» و «اصول عشق» و «آیین عشق»، اکنون این امکان را به ما می‌دهد که باب نگاه سوّمی را به روی عشق بگشاییم و آن، بررسی «مبنای عشق پژوهی» است؛ چرا که نظر به حقیقت عشق بدون نظر به دو ضلع مبنای خداشناسی و انسان‌شناسی ممکن نیست و البته که دستیابی به پیامدهای عشق که در واقع درصدد ترسیم هویت عشق و ویژگی‌های خاص آن است، بدون جمع سه عنصر پیش ممکن نخواهد بود و حال بر اساس دو نگاه قبل و مجموعه مفاد بندهای سه بخش پیش، می‌توانیم به خصوصیات و ماهیت عشق نظر بیفکنیم تا بر این پایه، راه برای دستیابی به حقیقت عشق در بخش پایانی مقاله فراهم گردد.

بدین ترتیب در این بخش، به‌ویژه با توجه به محتوای موارد بخش «آیین عشق»، می‌توان به برداشت‌های هفتگانه دیگری از این قبیل با توجه به کتاب مثنوی معنوی دست یافت:

1- همه هویت انسان به عشق او باز می‌گردد؛ به میزان شیفتگی و شیدایی‌اش.

بجوشید بجوشید که ما بحر شعاریم  
 بجز عشق بجز عشق دگر کار نداریم  
 در این خاک در این خاک در این مزرعه پاک  
 بجز مهر بجز عشق دگر تخم نکاریم  
 (مولوی 1381، ج 1: 544)

چرا که عشق نه تنها، علت وجود انسان است، هستی‌بخش انسان نیز هست:

گر نبودی عشق، هستی کی بُدی؟ کی زدی نان برتو و، کی تو شدی؟  
(مولوی 1389 / 5 / 2012)

2- حقیقتِ هویت انسان به حسّ هستی او است و عشق این هویت اصیل را به او باز می‌گرداند.  
چرا که عشق، یگانه اکسیر، درمانگر، و طیبِ جمله عِلّت‌های آدمی است:

بمیرید بمیرید، در این عشق بمیرید در این عشق چو مُردید، همه روح پذیرید  
بمیرید بمیرید، وز این مرگ مترسید کز این خاک برآید، سماوات بگیرید  
(مولوی 1381، ج 1: 238)

هر که را جامه ز عشقی چاک شد شاد باش ای عشقِ خوش‌سودایِ ما  
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد ای طیبِ جمله عِلّت‌های ما  
ای دوايِ نَخوت و ناموسِ ما ای تو افلاطون و جالینوسِ ما  
(مولوی 1389 / 1 / 22 - 24)

3- انسان، با عشق، احساس بود و نمود می‌کند و از همین رو، همه جان خود را می‌سوزاند، و آتش به همه عالم می‌زند.

با دِ ما و بو دِ ما از داد توست هستی ما جمله از ایجاد توست  
لذّت هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را  
(مولوی 1389 / 1 / 605 و 606)

4- فاصله‌های زمانی و مکانی نمی‌توانند شیرینی این حسّ حقیقی را از دل و قلب انسان بیرون سازند.

گفت مجنون: من نمی‌ترسم ز نیش صبرِ من، از کوه سنگین هست بیش  
مَنبَلَم بی زخم نآساید تنم عاشقم، بر زخمها بر می‌تم  
لیک از لیلی وجودِ من پُر است این صدف، پُر از صفاتِ آن دُر است  
ترسم ای فَصّاد، گر فِصدم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی  
داند آن عقلی که او دل روشنی ست در میانِ لیلی و من، فرق نیست  
(همان / 5 / 2015 - 2019)

چرا که حقیقت عشق در زمان و مکان، جاری و ساری است و چون وجود هستی برابر با عشق است، هیچ فاصله‌ای نخواهد توانست شیرینی عشق را از انسان بزدايد:

حکمت حقّ در قضا و در قَدَر کرد ما را عاشقانِ همدگر  
جمله اجزای جهان ز آن حکم پیش جُفت جُفت و عاشقانِ جُفتِ خویش  
(همان / 3 / 4432 و 4433)

5- آتش عشق در وجود انسان رو به خاموشی نمی‌گذارد، هر چند دامنه‌های شعله آن رو به فروشدن رود.



اگر یکدم بیاسایم روان من نیاساید  
من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم  
رها کن تا چو خورشیدی قبایی پوشم از آتش  
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم  
(مولوی 1381، ج 1: 532)

6- شعر محصول عشق است؛ «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لِحِكْمَهُ وَ إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا.» (امالی صدوق، به نقل از محمدی ری شهری 1367، ج 6: 2766)

خموش باش که این هم کشاکش قدرست  
ترا به شعر و به اطلس مرا سوی اشعار  
(مولوی 1381، ج 1: 421)

7- شعر، دروازه ورود به قلمرو عشق است و عشق نیز، مرکب راه شیفتگی و شیدایی و نور حقیقی به حساب می آید. و شاید بتوان عشق را با شعر و شعر را با عشق، در اوج شیفتگی و شیدایی یکسانی قرار داد و بر این مبنا، «عشق را نیز شاعر دانست.» (افلاطون 1381: 127) چه اینکه: «شیخ مُفتی (ما نیز) ز عشق شاعر شد.» (زمانی 1382: 432) (7)

بنابراین تردیدی نیست که عشق وسیله‌ای برای تحرک به سوی شیفتگی حقیقی و شیدایی واقعی است و اگر حرکت جهان نیز بر مبنای عشق شکل گرفته، به همین دلیل و از همین رو است. چه اینکه:

دورِ گردون‌ها ز موجِ عشق، دان  
گر نبود عشق، بفسردی جهان  
کی جمادی محو گشتی در نبات؟  
کی فدای روح گشتی نامیات؟  
(مولوی 1389 / 5 / 3854 و 3855)

و هر آینه چنین شیفتگی و شیدایی است که می‌تواند انسان عاشق را تا غرق شدن در آتش عشق الهی و فروزان شدن از آن پیش برد که: «حُبَّ اللَّهِ نَارٌ لَا يَمُرُّ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا احْتَرَقَ، وَ نُورُ اللَّهِ لَا يَطَّلَعُ عَلَى شَيْءٍ إِلَّا أَضَاءَ.» (مصباح الشریعه، به نقل از محمدی ری شهری 1367، ج 2: 958) پس بی‌سبب نخواهد بود که از لذت سوز عشق، آنها رها کند و در پی آتش باشد:

ما نه زان محشمانیم که ساغر گیرند  
و نه زان مفلسکان که بز لاغر گیرند  
ما از آن سوختگانیم که از لذت سوز  
آب حیوان بهلند و پی آذر گیرند  
(مولوی 1381، ج 1: 292)

## ه - حقیقت عشق

در پایان و در جمع‌بندی بخش‌های چهارگانه گذشته به بُن‌مایه‌هایی می‌رسیم که مشخص‌کننده حقیقت عشق الهی‌اند؛ عشق الهی در این نظرگاه، محصول وحدت مثلث سه‌گانه خدا، انسان و عشق است؛ زیرا اولاً عشق الهی، بدون نفوذ مبانی الوهی، تنها عشقی طبیعی و زمینی خواهد بود که حتی نمی‌توان بر آن نام و عنوان عشق را نیز نهاد؛ ثانیاً عشق الهی، بدون محمل انسانی‌اش نیز، در محدوده قلمرو امور بشری قابل دسترس نشده و

همچنین نمی‌تواند به چنگ اصول و آیین خاص در آید تا مورد تحلیل و بررسی و توصیف قرار گیرد؛ ثالثاً، عشق الهی بدون حکومت جوهره و ماهیت خود عشق، تنها عنوانی در قلمرو اوصاف ذات باری خواهد بود و طبیعتاً غیر قابل دسترس و دور از حدّ وصول. علاوه بر اینکه در چنین فرضی، عشق، قدرت و مرکب راه بودن خود را نیز از دست خواهد داد. بنابراین باید از ضرب سه نگاه پیش، راهی به سوی فهم حقیقت عشق که همان حقیقت عشق الهی است، باز گشاد و از همین رو در این بخش مقاله (به عنوان نتیجه‌گیری) در صدد تنظیم اصولی خواهیم بود که بتوانیم بر اساس آنها به ترسیم ویژگی‌های عشق الهی و راه وصول به آن دست یازیم. این اصول با توجه به آموزه‌های مولانا بدین قرارند:

1- انسان می‌تواند به عشق الهی دست یابد و این راه بر وی بسته نیست، هر چند این «عشق با صد ناز می‌آید به دست.»

تو به یک خواری گریزانی ز عشق      تو بجز نامی چه می‌دانی ز عشق  
عشق را صد ناز و استکبار هست      عشق با صد ناز می‌آید به دست  
(مولوی 1163/5/1389 و 1164؛ نیز ر. ک. محمدی ری شهری 1367، ج 2: 954؛ زمانی 1382: 451)

2- انسان باید از این امکان و شایستگی برای رسیدن به سر منزل حقیقی استفاده کند؛ چرا که «نشان اهل خدا عاشقی است.»

نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار      که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم  
(حافظ شیرازی 1368: 278)

این نشان عاشقی، گاه چنان است که: «بکی شعیب» (علیه السلام) مِنْ حُبِّ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى عَمِي، فَرَدَّ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْهِ بَصْرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ فَرَدَّ اللَّهُ عَلَيْهِ بَصْرَهُ، فَلَمَّا كَانَتِ الرَّابِعَةَ أَوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ: يَا شُعَيْبُ، إِلَى مَتَى يَكُونُ هَذَا أَبَدًا مِنْكَ؟ إِنْ يَكُنْ هَذَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ فَقَدْ أُجْرْتُكَ، وَإِنْ يَكُنْ شَوْقًا إِلَى الْجَنَّةِ فَقَدْ أُبْحْتُكَ. قال: إلهی وسیدی أنت تعلمی انی ما بکیت خوفاً من نارک ولا شوقاً إلی جنتیک، ولكن عقده حبک علی قلبی فلست أصبر أو أراک...» (علل الشرایع، به نقل از محمدی ری شهری 1367، ج 2: 954)

هر چه غیر شورش و دیوانگی است      اندر این ره، دُوری و بیگانگی است  
هین بینه بر پایم آن زنجیر را      که دریدم سلسله تدبیر را  
(مولوی 1389/6/609 و 610)

دستیابی به چنان عشق پایداری در پس گذر از عشق‌های صوری است تا انسان عاشق دل‌داده را در رسیدن به سیرت معنا، بی‌نیاز از نقش و نگارهای سه روزه صورت ظاهر سازد؛

این رها کن، عشق‌های صورتی      نیست بر صورت، نه بر روی سیتی  
آنچه معشوق است، صورت نیست آن      خواه عشق این جهان، خواه آن جهان  
آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای      چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای؟

صورتش برجاست، این سیری ز چیست؟

عاشقا واجو که معشوق تو کیست؟

(همان / 702 / 705 - 8)

3- این امر برای انسان، شایسته و بایسته است؛ زیرا جز عشق خالص الهی هیچ غلّقه و علاقه دیگری برای وی اعتبار و ارزشی ندارد: «... أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ.» (صحيح مسلم، به نقل از محمدی ری شهری 1367، ج 2: 2768) چنانکه مولانا نیز اشاره می کند که: «اوست که مطلوب لذاته است و او را برای او خواهند، نه برای چیز دیگر که چون او ورای همه است و به از همه است و شریف تر از همه و لطیف تر از همه، پس او را برای کم از او چون خواهند؟ پس إِلَيْهِ الْمُنتَهَى چون به او رسیدند، به مطلوب کلی رسیدند. از آنجا دیگر گذر نیست.» (مولوی 1382: 83) یعنی که تنها دلباخته و بی قرار او باش: «وَأَذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا» (المزمل: 8 و 9) بنابراین ارزش و اعتبار و پایداری، تنها در عشق حسی الهی است؛ عشق به مردگان پایدار نیست و عاشق الهی باید طالب عشق حسی حقیقی باشد: (9)

عشق بر مرده نباشد پایدار  
عشق را بر حسی جانافزای دار  
(مولوی 1389 / 3272/5)

چرا که این، تنها عشق ازلی است که ارزش صید شدن دارد و می تواند عاشق شیفته را غلام مُلکِ خود کند:

آنکه ارزد صید را عشق است و بس  
لیک او کی گنجد اندر دام کس  
تو مگر آیی و صید او شوی  
دام بگذاری به دام او روی  
(همان / 409 / 410 و 410)

و البته در این حَرَم و دام الهی، جایی جز برای صاحب نورانی آن نیست؛ چرا که «الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ، فَلَا تُسْكِن حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ.» (جامع الاخبار، به نقل از محمدی ری شهری 1367، ج 2: 944)

4- عشق الهی سیری ناپذیر و بی حدّ و حصر است: «وَلَيْسَ لِمَحَبَّتِي عِلْمٌ وَلَا غَايَةٌ وَلَا نِهَائِيَّةٌ.» (ارشادالقلوب، به نقل از همان، ج 2: 946)

ای عشق بی تناهی وی مظهر الهی  
هم پشت و هم پناهی کفوت لقب ندیدم  
(مولوی 1381، ج 1: 618)

و شاید به دلیل همین پایان ناپذیری عشق الهی است که عاشقان حقیقی نیز گرسنه سیری ناپذیر محبت بی کران الهی اند. (محمدی ری شهری 1367، ج 2: 942) و چون عشق حقیقی حدّ و مرزی ندارد، جاودانه و بادوام نیز باقی می ماند:

عاشق و معشوق و عشقش بر دوام  
در دو عالم بهره مند و نیک نام  
(مولوی 1389 / 3547 / 5)

5- فقط خدا را باید تمام و کامل دوست داشت: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (البقره: 165)؛ و هرآینه دل از دوستی غیر او مطلقاً باید بُرید؛ زیرا: «إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» (طه: 12) و به بیانی

دیگر: «آنجا غیر نمی‌گنجد و یاد غیر حرام است. چه جای غیر است که تا خود را محو نکرد آنجا نگنجد، کیسَ فی الدارِ غیرُ الله دیاراً.» (مولوی 1382: 82) یعنی از آنجا که معشوقِ حقیقی ذاتِ یکتایِ مبتدا و مُنتها است و حقیقت دل و قلب بشر به دست او است:

هست معشوق آنکه او یک تو بود      مبتدا و منتهایت او بود  
(مولوی 1389/3/1418)

پس بایستی او را با تمامیت دل و جان دوست داشت؛ چرا که: «أحبُّوا اللهَ من كلِّ قلوبکم.» (کنز العمال، به نقل از محمدی ری شهری 1367، ج 2: 942)

او بگفتی خانه دل خلوت است      خالی از کدیه مثال جنت است  
اندر او جز عشق یزدان کار نیست      جز خیال وصل او دیار نیست  
خانه را من روفتم از نیک و بد      خانه‌ام پُر است از عشق احد  
(مولوی 1389/5/2802 - 2804)

یعنی عشق، همه هویت عاشق را می‌طلبد و بدین سان، دل بریدن از غیر، لازمه عشقِ پاک است؛ چرا که عاشقِ پاکِ الهی عاشقی است که همانند فرشتگان الهی به تمام معنا در وجود او نور مطلق زنده شده است و بنابراین تردیدی نیست که عاشق حقیقی از همه مشتری‌ها دل بریده، تنها به خدا رسیده است؛ لذا عشقِ پاک، عشقی انحصاری است و بدین سان چنانچه باید او را تمام و کامل طلب کرد، از آن جهت است که شش جهت، تنها از آن معشوق حقیقی است:

بهر دیده روشنان یزدان فرد      شش جهت را مظهر آیات کرد  
تا به هر حیوان و نامی که نگرند      از ریاضِ حُسنِ ربّانی چرند  
بهر این فرمود با آن اسپه او      حیثٌ و لیتیم فتمَّ وجهه  
(مولوی 1389/6/3640 - 3642) <sup>(10)</sup>

6- اگر چه همه موارد قبل از آثار حیات نیک انسان پاک است، ولی به حکم صفت «رحمن و رحیم»، وی هیچ دوستی‌ای را بی‌پاداش نمی‌گذارد؛ لذا لازمه عشق به او، عشق دوباره او به انسان نیز هست که «یحبُّهم و یحبُّونهُ.» (المائده: 54)

چون در این دل برق مهرِ دوست جست      اندر آن دل دوستی می‌دان که هست  
در دل تو مهرِ حق چون شد دو تو      هست حق را بی‌گمانی مهر تو  
جذب آب است این عطش درجان ما      ما از آن او و او هم آن ما  
(مولوی 1389/3/4395 - 4397)

و همین مهر و عشق دو سویه است که عاشق و معشوق را به هم وابسته ساخته و آب را به تشنه و تشنه را به آب، تشنه‌تر می‌سازد، <sup>(11)</sup> اما بی‌تردید قواعد و ضوابط حُبِّ الهی، خاص خود، و متمایز از جای دیگر است و از این روی، به دلیل همین مهر و دوستی دو سویه است که ایشان را عَطای ویژه و روزی خاص از ناحیه محبوب

ذوالجلال خواهد بود و گاه این روزی امید و آرزویی الهی است که از ناحیه خدا بر بندگان خالصش جاری و ساری می‌گردد. <sup>(12)</sup> بنابراین اگر پاکِ عشق بنده، عشق پاک الهی را به سوی خود جذب می‌کند به این دلیل

است که جمیل مُجِبّ جمال است و نور طالب نور:

او جمیل است و مُجِبُّ لِلْجَمَالِ	کی جوانِ نو گزیند پیر زال؟
خوب، خوبی را کند جذب، این بدان	طَبِیَاتٍ لِلطَّيِّبِينَ بَرِّ وِی بَخْوَانِ
در جهان هر چیز، چیزی جذب کرد	گرم، گرمی را کشید و سرد، سرد
قسم باطل، باطلان را می‌کشند	باقیان، از باقیان هم سر خوشند
ناریان، مرناریان را جاذب‌اند	نوریان، مر نوریان را طالب‌اند

(مولوی 79 /2/1389 - 83)

7- چون عشق خدا به بنده نیز در سایه مظاهر و در پرتو جلوه‌های روشن الهی صورت گرفته است، <sup>(13)</sup> پس تنها راه عشق به خدا، عشق به انسانِ عاشقِ کامل است؛ چنانکه می‌فرماید: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي

يُحِبِّكُمْ اللَّهُ» (آل عمران: 31)

سایه یزدان بود بنده خدا	مرده این عالم و زنده خدا
دامن او گیر زوتر بی‌گمان	تا رهی در دامن آخر زمان

(مولوی 423/1/1389 و 424)

یعنی چون انسان کامل، سایه تمام یزدان است: (فروزانفر 1376: 25)؛ پس آینه تمام‌نمای جانِ آدمی نیز هست. (مولوی 95 /2 /1389 - 100) و بر این اساس بایستی زیر سایه این چنین خورشیدی رفت و او را بی‌گمان جست‌وجو نمود؛ (همان/2/ 22 - 25) چرا که بی‌شک، انسان کامل به منزله کلّ حقیقی است:

کُلُّ تَوَيِّی وِ جَمَلِگانِ اجزایِ تو	بر گُشا که هست پاشان، پایِ تو
از تو عالمِ روح زاری می‌شود	پشتِ صد لشکر سواری می‌شود

(همان/5/ 35 و 36)

پس با این اوصاف بدون چنین پیری هرگز نمی‌توان مسیر پرخطر را طی کرد:

پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر هست بس پرآفت و خوف و خطر  
آن رهی که بارها تو رفته‌ای بی قلاووز اندر آن آشفته‌ای  
(همان/1/ 2943 و 2944) <sup>(14)</sup>

و هر آینه از یاد نبریم که تنها نجات دهنده اسیران عالم خاک، دست پر قدرت و زورمند انسان کامل الهی خواهد بود و بس:

واردی بالایِ چرخ بی سُنِّ	جسم او چون دلو، در چه چاره کن
یوسفان، چنگال در دلوش زده	رسته از چاه و شه مصری شده
دلوهای دیگر از چه آب جو	دلو او فارغ ز آب، اصحاب جو
دلوها غواصِ آب از بهر قوت	دلو او قوت و حیاتِ جان حوت

نهایتاً این توصیه همه پیامبران است که انسان سالک عاشق باید پیرو پیر رهروی کامل باشد و خود را به زیر سایه طاعت او برده، بدان ریسمان محکم چنگ زند. (15)

شاید بتوان در جمع‌بندی این بند به علاوه بندهای پیشین این بخش، چنین عنوان کرد که اگر عشق الهی بدون واسطه انسان کامل میسر نمی‌گردد، پس برای دستیابی به عرفان حقیقی باید به ولی کامل الهی متوسل شد و این امر نشان می‌دهد که عرفان بدون دین و ولایت نمی‌تواند انسان را به مقصد حقیقی رهبری نماید؛ آنگونه که عده‌ای چنین پنداشته‌اند و سخن از حرکت و جهت‌دهی عرفان و تصوف بدون حضور جوهره دین و عبودیت حقیقی رانده‌اند.

### نتیجه

نتایج حاصل از مقاله حاضر را می‌توان در دو بخش تقسیم‌بندی کرد:

1) نتیجه‌گیری مفهومی (2) نتیجه‌گیری روش‌شناسانه.

نتیجه‌گیری مفهومی و محتوایی را می‌توان بر اساس هفت بند پایانی بخش آخر نوشتار در توصیف حقیقت عشق، چنین تحلیل کرد:

الف - چیستی حقیقت عشق؛

- سوبه اول

1- بر خلاف پاره‌ای دیدگاهها، امکان و توان وصول به عشق الهی برای انسان وجود دارد؛

2- علاوه بر امکان و شایستگی، این حقیقت الهی، برای انسان یک ضرورت و حتمیت شمرده می‌شود؛

3- جدایی از امکان و ضرورت، ارزش و اعتبار اصالت انسانی نیز در اتّصاف به حقیقت عشق الهی است و به بیانی لازمه جمع خصوصیتی امکانی و ضروری در انسان، تعریف هویت اصیل انسانی به آن ویژگی است.

- سوبه دوم

4- عشق الهی (چون ذات باری) بی‌حدّ و حصر و سیری‌ناپذیر است؛

5- لازمه جاودانگی عشق حقیقی این است که تنها باید خداوند را کامل و تمام دوست داشت و باید دل از محبت غیر او مطلقاً بُرید؛

6- نتیجه دل‌بستگی تام به معشوق حقیقی و لازمه عشق پاک به خدا، بازگشت آثار عشق دوباره خدا به انسان خواهد بود.

ب - چگونگی حقیقت عشق

7- چون عشق دوباره خدا به انسان از طریق مظاهر و در سایه جلوه‌های کامل الهی صورت می‌پذیرد، بنابراین تنها راه عشق به خداوند و وصول به حقیقت عشق برای انسان، عشق به انسان عاشق کامل خواهد بود. از آنجا که حقیقت عشق دارای دو سویه انسانی و خدایی است؛ و قبلاً هم اشاره شد که در تحلیل مفهوم عشق، هم باید به مبانی خداانگاران و نیز انسان‌انگاران توجه داشت، بنابراین شش بند فوق در دو دسته متفاوت سه گانه، تحلیل طرف انسانی و خدایی مسأله را ارائه می‌دهند و البته می‌توان همه موارد شش گانه را در قلمرو تبیین چستی حقیقت عشق شمرد، اما مقاله در تحلیل چگونگی وصول به حقیقت عشق تنها به بند هفتم اشاره داشته است.

نتیجه‌گیری روش‌شناسانه مقاله نیز این موارد را در بر می‌گیرد:

1- در کاوش‌های نظری مباحث عرفانی و به‌ویژه در تحلیل واقعیت‌های پیچیده و مفاهیم ذواضلعی مانند عشق، نبایستی صرفاً بر مدار نگاه‌های ذوقی و برداشت‌های سلیقه‌ای پیش رفت، بلکه پیروی از یک مبنای منطقی متقن و روشن، مسیر بهره‌گیری از ذوق ناب را نیز به روی ما می‌گشاید؛

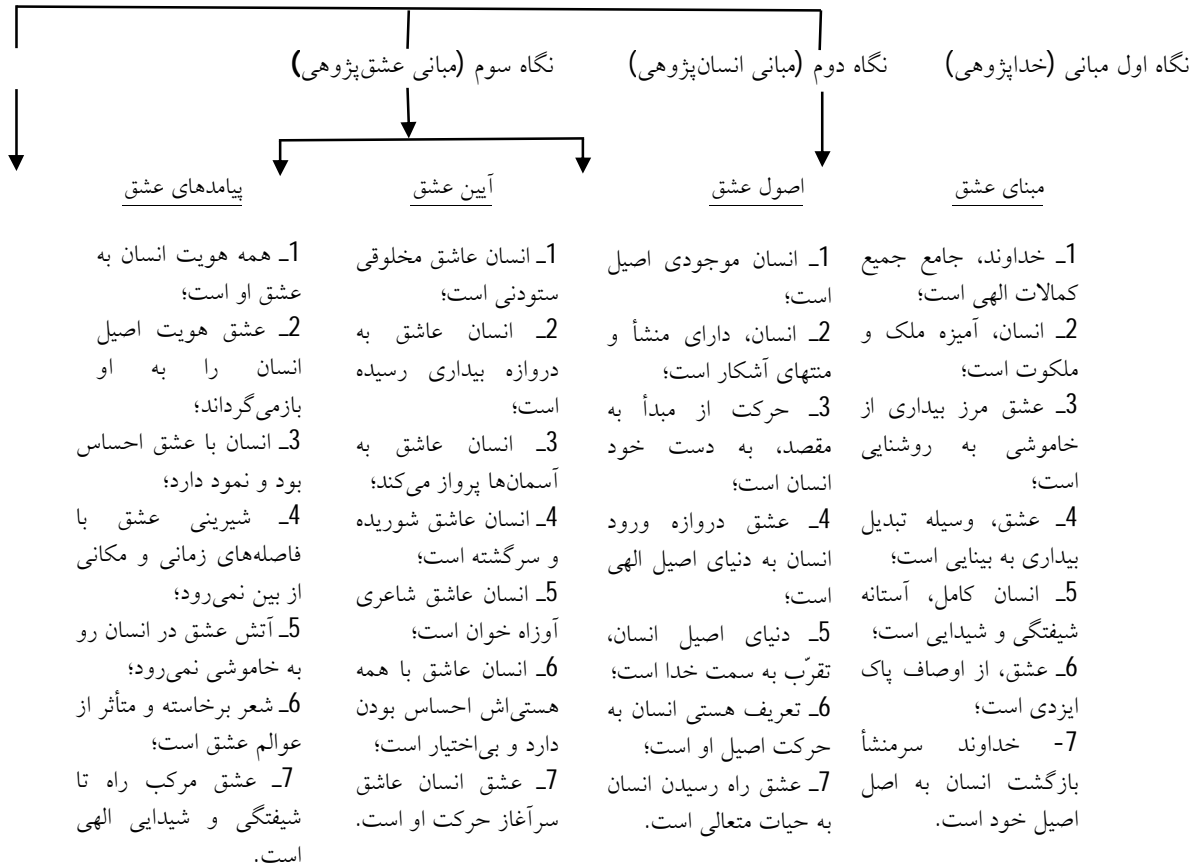
2- برخلاف نگرش‌های یکسونگر و تک‌بعدی، مفهوم عشق را باید به صورت جامع و روشمند مورد نظر قرار داد. عشق الهی، محصول وحدت ترکیبی مثلث سه گانه خدا، انسان و عشق است و باید با ضرب منطقی این سه نگاه، به حقیقت عشق دست یافت؛

3- عرفان حقیقی و ناب دارای پیوندی استوار با مفاهیم و آیین دینی و اسلامی است و بر همین اساس تحلیل و تفسیر آموزه‌های هر یک بدون دیگری نه ممکن و نه منطبق با واقعیت خواهد بود؛

4- پیوند عمیق افکار مولانا با آیات و روایات اسلامی نشان از آن دارد که راه عرفان ناب اسلامی، راه وصول به حقیقت عشق الهی است؛

5- از آنجا که الگوی منتخب مقاله در تحلیل مفهوم عشق به خوبی قابل تطبیق بر افکار و اشعار مولانا نیز هست، از این رو تحقیق حاضر می‌تواند به میزان زیادی زمینه قطعیت این حکم را فراهم سازد که نگاه مولانا به عشق، نه یک نگاه غیر منطقی و نه غیر حقیقی، و نه تک‌بعدی؛ بلکه مبتنی بر یک فلسفه و منطق ویژه عقلانی، و نیز بر اساس ویژگی‌های واقعی و حقیقی، و البته جامع‌الاطراف است.

## نمودار عشق پژوهی



### حقیقت عشق

- 1- انسان می تواند به عشق الهی دست یابد و این امکان و شایستگی برای او هست؛
- 2- انسان باید به تقرّب الهی دست جوید که نشان اهل خدا، عاشقی است؛
- 3- تنها اعتبار و ارزش اصیل انسان به عشق خالص الهی است؛
- 4- عشق خالص الهی سیری ناپذیر بی حد و حصر و بی پایان است؛
- 5- تنها خداوند را باید کامل و تمام دوست داشت که معشوق حقیقی او است؛
- 6- لازمه عشق به خداوند، عشق دوباره او به انسان است؛
- 7- تنها راه عشق به خداوند، عشق به انسان عاشق کامل است.

### پی نوشت

(1) نیز ر. ک. مولوی 614/4/1389 - 624؛ زمانی 1382: 460.

(2) ر. ک. تلمذ حسین 1378: 671.

(3) در این باره همچنین ر. ک. عبدالحکیم 1375: 83؛ همچنین درباره اعطای آزادی اراده به انسان از جانب

خدا و دیدگاه مولوی درباره وحدت اراده انسان با اراده الهی، ر. ک. نیکلسون 1382: 104 و 105 و نیز درباره



- دیدگاه مولوی درباره اثبات اختیار، ر. ک. رکنی 1377: 75-85 و 102؛ عبادزاده 1363: 182 و 183 و 206 و 225؛ ستاری وایقانی 1385: 31؛ مولوی 1389/3/1420 - 1449؛ مولوی 1382: 94.
- (4) نیز ر. ک. محمدی وایقانی 1381: 163؛ خلیلی 1382: 216؛ سهراب‌پور 1380: 33.
- (5) نیز ر. ک. حافظ شیرازی 1368: 142؛ سروش 1379: 45؛ افلاطون 1381: 127 و 142؛ شیمل 1385: 24.
- (6) ر. ک. مولوی 1389/1/2880 - 2910؛ حافظ شیرازی 1368: 96؛ مولوی 1381، ج 1: 350 و 655؛ مولوی 1382: 82.
- (7) نیز ر. ک. ستاری 1385: 53.
- (8) - نیز ر. ک. مولوی 1389/1/208 - 221؛ درباره عشق‌های بازاری و صوری و عدم پایداری و فانی بودن آن ر. ک. افلاطون 1381: 96 و 104 و 105؛ محمدی وایقانی 1381: 110 و 130 که به تقسیمات و اصطلاحات سه گانه عشق‌های «صوری»، «رنگی» و «سه‌روزه» مولانا در این‌باره اشاره دارد و نیز همان: 178-188 و 211؛ جعفری 1353، ج 12: 253؛ دهقانی 1377: 92 و 93؛ ستاری 1385: 16 که از کتاب «مقالات شمس تبریزی» به تفاوت عشق راستین و کهن با عشق‌هایی بازی‌گونه و خیالی می‌پردازد و نیز همان: 63.
- (9) ر. ک. مولوی 1389/1/3485 - 3499؛ کامیاب تالشی 1375: 262 و 310 و 329؛ مولوی 1381، ج 1: 274؛ ستاری 1385: 15 و 58؛ سهراب‌پور 1380: 41.
- (10) در این‌باره ر. ک. مولوی 1389/4/1496 - 1514؛ همان 1381/5/1445 - 1472؛ مولوی 1381، ج 2: 1341؛ محمدی وایقانی 1381: 81 و 88.
- (11) ر. ک. مولوی 1389/1/1730 - 1754؛ محمدی وایقانی 1381: 167 و 168؛ زمانی 1382: 444؛ ستاری 1385: 26 و 27 و 57 که به نمونه‌هایی از ناز و نیاز دوسویه اشاره دارد.
- (12) ر. ک. تلمذ حسین 1378: 445. البته مولوی این ابیات را درباره طعنه نزدن بر فقیران ظاهری سروده است، ولی می‌توان از آن، به ادراک مرتبه خاص اولیاء الهی نیز دست یافت و نیز ر. ک. مولوی 1382: 82؛ مولوی 1374: 45 و 191.
- (13) ر. ک. مولوی 1389/1/668 - 675؛ زمانی 1382: 211؛ مولوی 1382: 182.
- (14) در این‌باره نیز ر. ک. نصر 1382: 107 و 108؛ مولوی 1389/1/2934 - 2958؛ کلانتری 1382: 104؛ عبادزاده 1363: 162؛ حافظ شیرازی 1368: 145. هم او در سرآغاز دیوانش آورده است که «به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید.» همان: 1.
- (15) ر. ک. مولوی 1389/1/2959 - 2980؛ زرین‌کوب 1367: 123-125 که به نحوه توصیف مولانا از مولا امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) به عنوان أسوه واقعی سالکان راه حقیقی اشاره می‌کند.



## کتابنامه

قرآن کریم.

- افلاطون. 1381. ضیافت (درس عشق از زبان افلاطون). ترجمه محمود صناعی. با مقدمه و ویرایش فرهنگ جهانبخش. تهران: فرهنگ.
- تلمذ حسین. 1378. مرآت المثنوی. به تصحیح و مقدمه بهاءالدین خرمشاهی. تهران: گفتار.
- جعفری، محمدتقی. 1353. تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی. دوره پانزده جلدی. تهران: چاپخانه حیدری.
- حافظ شیرازی، محمد. 1368. دیوان حافظ شیرازی. از نسخه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. تهران: انتشارات انجمن خوشنویسان ایران.
- حقی بروسوی، اسماعیل. بی تا. تفسیر روح البیان. بیروت: دارالفکر.
- خلیلی، محمدحسین. 1382. مبانی فلسفی عشق از منظر ابن سینا و ملاصدرا. قم: بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم).
- دهقانی، محمد. 1377. وسوسه عاشقی. تهران: برنامه.
- رکنی، محمد مهدی. 1377. جبر و اختیار در مثنوی. تهران: اساطیر.
- زرین کوب، عبدالحسین. 1367. بحر در کوزه. تهران: علمی.
- زمانی، کریم. 1382. میناگر عشق: شرح موضوعی مثنوی معنوی. تهران: نشر نی.
- ستاری، جلال. 1385. عشق نوازی های مولانا. تهران: نشر مرکز.
- سروش، عبدالکریم. 1379. قمار عاشقانه شمس و مولانا. تهران: موسسه فرهنگی صراط.
- سهراب پور، همت. 1380. شبیم عشق. قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
- شیمل، آنه ماری. 1385. شعر جهانی، آشتی جهانی است. برگردان محمدحسین خواجه زاده. تهران: امیرکبیر.
- عبادزاده، محمد. 1363. تئوری ها و اکتشافات علمی امروز در اشعار مولانا. تهران: انتشارات اسلامی.
- عبدالحکیم، خلیفه. 1375. عرفان مولوی. ترجمه احمد محمدی و احمد میرعلایی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- فروزانفر، بدیع الزمان. 1376. احادیث و قصص مثنوی. ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داودی. تهران: امیر کبیر.
- کامیاب تالشی، نصرت الله. 1375. عشق در عرفان اسلامی. تهران: دارالتقلین.
- کلانتری، ابراهیم. 1382. گوهر گمشده (درنگی در دیدگاههای عرفانی مولوی درباره انسان و عشق). تهران: دفتر نشر معارف.
- محمدی ری شهری، محمد. 1367. میزان الحکمه. دوره ده جلدی. تهران: مکتب الاعلام الاسلامی.

محمدی وایقانی، کاظم. 1381. چشمه بقاء (سیری در عشق عرفانی). تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مولوی، جلال‌الدین محمد ابن محمد. 1389. مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد الین نیکلسون. تهران: هرمس.  
\_\_\_\_\_ . 1381. کلیات شمس تبریزی. دوره دو جلدی با مقدمه بدیع الزمان فروزانفر.  
تهران: سنائی و ثالث.

\_\_\_\_\_ . 1382. فیه ما فیه (مقالات مولانا). تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر. تهران:  
نامک.

\_\_\_\_\_ . 1374. گزیده فیه ما فیه (مقالات مولانا). تلخیص مقدمه و شرح حسین الهی  
قمش‌های. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

\_\_\_\_\_ . 1372. گزیده غزلیات مولوی. انتخاب و توضیح سیروس شمیسا. تهران: چاپ  
و نشر بنیاد.

نیکلسون، رینولد الین. 1382. تصوّف اسلامی و رابطه انسان و خدا. ترجمه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی.  
تهران: سخن.

نصر، سیدحسین. 1382. آموزه‌های صوفیان از دیروز تا امروز. ترجمه حسین حیدری و محمد هادی امینی.  
تهران: قصیده‌سرا.

## References

*The Holly Quran.*

‘Abd-ol-hakim, Khalifah. (۱۹۹۶/۱۳۷۵SH). *Erfān-e Mowlavi*. Tr. By Ahmad Mohammadi and Ahmad Mir’alāei. Tehran: ‘Elmi o farhangi.

Dehqāni, Mohammad. (۱۹۹۸/۱۳۷۷SH). *Vasvase-ye āsheqi*. Tehran: Barnāmeḥ.

‘Ebādzādeh, Mohammad. (۱۹۸۴/۱۳۶۳SH). *Teori-hā o ekteshāfāt-e ‘elmi-e emrouz dar ash’ār-e Mowlānā*. Tehran: Eslāmi.

Frouzānfār, Badi□-ozzamān. (۱۹۹۷/۱۳۷۶SH). *A’hādīs o qesas-e Masnavi*. Ed. By Hosein Dāvoudi. Tehran: Amirkabir.

Hāfez, Shams-oddin Mohammad. (۱۹۸۹/۱۳۶۸H). *Divān*. Ed. by Mohammad Qazvini & Qāsem Ghani. Tehran: Anjoman-e khoshnevisān-e Iran.

‘Haqqi Brousoi, Esmā;eil. (?). *Tafsir Rou’h-ol-bayān*. Beirut: Dār-ol-fekr.

Ja’fari, Mohammad Taqi. (۱۹۷۴/۱۳۵۳SH). *Tafsir o naqd o ta’hlil-e Masnavi-e Ma’navi*. ۱۵ Vols. Tehran: Chāpkhāne-ye Heidari.

Kalāntari, Ebrāhim. (۲۰۰۳/۱۳۸۲SH). *Gowhar-e Gomshodeh*. Tehran: Ma’āref.

Kāmiāb-e tāleshi, Nosrat-ollah. (۱۹۹۶/۱۳۷۵SH). *Eshq dar ‘erfān-e eslāmi*. Tehran: Dar-ossaqalain.

Khalili, Mohammad Hosein. (۲۰۰۳/۱۳۸۲SH). *Mabāni-e falsafī-e ‘eshq az manzar-e ibn sinā o Mollā Sadrā*. Qom: Boustān-e ketāb.

Mohammadi Reishahri, Mohammad. (۱۹۸۸/۱۳۶۷SH). *Mizān-ol-‘hekmah*. ۱۰ Vols. Tehran: Maktabat-ol-‘a’lām-el-eslāmi.

Mohammadi Vayeqāni, Kāzem. (۲۰۰۲/۱۳۸۱SH). *Cheshme-ye baqā’ (seiri dar ‘eshq-e ‘erfāni)*. Tehran: Vezārat-e farhang o ershād-e eslāmi.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (۱۹۹۳/۱۳۷۲SH). *Gozide-ye ghazaliāt-e Mowlavi*. Selected by Dr. Sirous Shamisā. Tehran: Boniād.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (۱۹۹۵/۱۳۷۴SH). *Gozide-ye Fihe mā Fih*. Introduction and Explanation by Hosein Elāhi-e Qomshei. Tehran: ‘Elmi o farhangi.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (۲۰۰۲/۱۳۸۱SH). *Kolliāt-e Shams-e Tabrizi*. Ed. By Badi□-ozzamān Frouzānfār. Tehran: Sanāei and Sāles.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (۲۰۰۳/۱۳۸۲SH). *Fihe mā Fih*. Ed. By Badi□-ozzamān Frouzānfār. Tehran: Nāmāk.

Mowlavi, Jalāl-oddin Mohammad. (۲۰۱۰/۱۳۸۹SH). *Masnavi-e Ma’navi*. Ed. By R.N. Nicolson. With the Efforts of B. Khorramshāhi. ۱۰<sup>th</sup> ed. Tehran: Doustān.

Nasr, Seyyed Hossein. (۲۰۰۳/۱۳۸۲SH). *Āmouze-hā-ye Soufiān az dirouz tā emrouz (Living Sufism)*. Tr. By Hosein Heidari and Mohammad Hādi Amini. Tehran: Qasidehsarā.

Nicholson, Reynold A. (۲۰۰۳/۱۳۸۲SH). *Tasavof-e eslāmi o rābete-ye ensān o khodā (The idea of Personality in sufism: three lectures delivered in the University of London)*. Tr. By Mohammad Rezā Shafi;I Kadkani. Tehran: Sokhan.

Plato. (۲۰۰۲/۱۳۸۱SH). *Ziāfat (Symposium)*. Tr. By Mahmoud Sanā’ei. Ed. By Farhang Jahānbakhsh. Tehran: Farhang.

Rokni, Mohammad Mehdi. (۱۹۹۸/۱۳۷۷SH). *Jabr o ekhtiār dar Masnavi*. Tehran: Asātir.

Sattāri, Jalāl. (۲۰۰۶/۱۳۸۵SH). *Eshq-navāzi-hā-ye Mowlānā*. Tehran: Markaz.

Schimmel, Annemarie. (۲۰۰۶/۱۳۸۵SH). *She’r-e jahāni, āshti-e jahāni ast*. Tr. By Hosein khājehzādeh. Tehran: Amirkabir.

Sohrābpoor, Hemmat. (۲۰۰۱/۱۳۸۰SH). *Shabnam-e ‘eshq*. Boustān-e ketāb.

Soroush, ‘Abd-ol-karim. (۲۰۰۰/۱۳۷۹SH). *Qomār-e ‘Āsheqāneh-ye Shams o Mowlānā*. Tehran: Serāt.

Talammoz Hosein. (۱۹۹۹/۱۳۷۸SH). *Mer'āt-ol-Masnavi*. Ed. By Bahā-oddin Khorramshāhi. Tehran: Goftār.

Zamāni, Karim. (۲۰۰۳/۱۳۸۲SH). *Mināgar-e 'eshq; Shar'h-e mowzou'ei-e Masnavi*. Tehran: Ney.

Zarrinkoub, 'Abd-ol-hosein. (۱۹۸۸/۱۳۶۷SH). *Ba'hr dar kouzeh*. Tehran: 'Elmi.